

## پیدایش و نمو مذهب شیعه

اصل کلمه شیعه در عربی بمعنی پیروان و یاران بوده است، و وقتی که می گفتند شیعه فلان کس مرادشان مردمی بود که آراء آن کس را قبول داشتند و او را پیشوای خود می شمردند. پیروان و یاران خلفای عباسی را در ابتدای کار شیعه آل عباس می نامیدند، و پیروان علی بن ابی طالب (ع) و معتقدین بامامت او و اولاد او را شیعه علی و شیعه آل علی می خواندند. بتدریج لفظ شیعه بطور مطلق برای پیروان آل علی علم شد، و امروز آن را بمعنی پیروان اشخاص دیگر کمتر استعمال می کنند.

خود مذهب شیعه هم بتدریج پیداشد، و در طی قرون نمو کرد. اساس آن از آن زمان نهاده شد که پیغمبر اسلام در گذشت. اکثر مسلمانان در آن موقع معتقد بودند که مسلمین باید باجماع یعنی با اتفاق آراء کسی را انتخاب کنند که متصدی امور ایشان بشود، و چنین حاکم منتخبی را خلیفه پیغمبر می نامیدند. باعتقاد مؤمنین پیغمبری باید از جانب خدا بیاید، و بعد از پیغمبر اسلام دیگر پیغمبری از جانب خدا مبعوث نخواهد شد؛ بنابراین خلیفه پیغمبر فقط وظیفه دنیائی دارد و آن گرفتن زکات و تقسیم کردن غنائم، و رسیدگی بمرافعه مسلمانان، و تعیین حکام از برای نقاط مختلف، و لشکر فرستادن بسر کوبی متمرّدین و فتح کردن نقاط تازه، و اقامه حدود یعنی حدزدن و مجازات کردن کسانی است که برخلاف احکام اسلام عمل می کنند. بمجردی که پیغمبر در گذشت جمع کثیری از مسلمانانی که همراه پیغمبر از مکه مهاجرت کرده و بمدینه رفته بودند در مسجد جمع شدند و بنای گفتگو را گذاشتند، ابو بکر و عمر که هر دو از جمله صحابه پیغمبر و از رجال بانفوذ اسلام بودند، و دختر هر دو تن را پیغمبر بزنی گرفته بود، در میان این جمع بودند. در این دم شخصی دوان دوان و نفس زنان وارد مسجد شده گفت اینجا چه نشستاید که اهل مدینه اجتماع کرده اند و میخواهند از میان خودشان شخصی را برای جانشینی پیغمبر انتخاب کنند.

ابوبکر و عمر و سایر مسلمینی که از مکه آمده بودند و در مدینه غریبه بودند، با خود اندیشیدند که اگر خلیفه پیغمبر از اهل مدینه باشد اهالی سایر شهرها از او متابعت نخواهند کرد، و فقط در صورتی که خلیفه از خاندان قریش باشد امکان این هست که مسلمین همه بلاد او را اطاعت کنند. اگر بگذاریم که اهل مدینه از میان خودشان رئیس برای مسلمانان برگزینند دو کانگی و اختلاف در میان مسلمانان پیدا خواهد شد و قدرت دنیائی اسلام از میان خواهد رفت. باین جهت ابوبکر و عمر و ابو عبیده که او هم از صحابه بسیار بزرگ و مقتدر پیغمبر بود بشتاب هر چه تمامتر خود را بمجمع اهل مدینه رسانیدند.

گفتگوی اهل مدینه این بود که چون پیغمبر اسلام ظاهر شد اهل مکه تن بدعوت او ندادند و او را آزار رساندند و میخواستند او را بکشند که بناچار از میان ایشان گریخت و خود را بمیان ما کشیدوما، علی الخصوص دو قبیله «اوس» و «خزرج» او را نصرت کردیم و باین مهاجرین، یعنی همراهان پیغمبر که بما پناهنده شدند، منزل و مسکن دادیم و اسلام بقوت و قدرت ما شیوع یافت و رونق گرفت، و بنابراین الحال که پای پیغمبر از میان بدر رفته است ما دو قبیله بر ریاست اولی و احقیم، و باید رئیس یکی از ما دو قبیله خلیفه پیغمبر بشود. و چون در میان آن دو قبیله سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج مشهورترین و با نفوذترین کس بود میخواستند او را بجانشینی پیغمبر و ریاست مدینه برگزینند. ورود ابوبکر و عمر و ابو عبیده مانع از این شد که حضار سعد بن عباده بیعت کنند و گفتگوی تند و شدیدی در گرفت، عاقبت ابوبکر جرأت بخرج داده روی بآن جماعت کرد و ابو عبیده و عمر را بایشان نشان داده گفت: «این دو نفر را که می بینید؟ هر یک از ایشان را که میخواهید برای ریاست انتخاب کنید.» - ولی آن دو نفر فی الفور با هم جواب دادند که «نه، با بودن تو ما شایستگی نداریم، ترا شخص پیغمبر در موقع مرض خود مأمور کرد که بجای او در نماز جماعت امامت کنی، و بنابراین ترا برای جانشینی خود پسندیده است، دست خود را دراز کن تا ما با تو بیعت کنیم.» - نشان قبول ریاست یک نفر و تن دادن باطاعت احکام او این بود که این شخص دست خود را بجلو دراز کند و مرؤوسین بیایند و دست خود را

بکف دست او آشنا کرده بگویند با تو بیعت میکنیم . ابوبکر دست خود را دراز کرد ، و ابوعبیده و عمر بن الخطاب با او بیعت کردند . انصار ، یعنی افراد قبایل اوس و خزرج هنوز مردد بودند ، اما این تردید ایشان چندان طولی نکشید زیرا که سر جنبانهای قبیله اوس از راه همچشمی و منافسه‌ای که با بنو خزرج داشتند خوشتر داشتند که بایک نفر قرشی بیعت کنند تا با رئیس قبیله رقیب خود . باری ، خلافت پیغمبر و امامت عامه بر ابوبکر قرار گرفت ، و این در سال یازدهم هجرت بود .

علی بن ابی طالب پسر عم پیغمبر و داماد او بود ، و آنچه مسلم است اینست که تا فاطمه زهرا دختر پیغمبر زنده بود ، علی بن ابی طالب از بیعت کردن با ابوبکر خودداری میکرد . اما دلیل محکمی بر این نداریم که خود او در حیات ابوبکر و عمر دعوی کرده باشد که خلافت حق منست . علت ابا کردن او از بیعت با ابوبکر يك قضیه حقوقی بود ، و آن اینکه فاطمه زهرا بعنوان وارث پیغمبر حق خود را از ناحیه خیر که پیغمبر اسلام آنرا تملك کرده بود مطالبه میکرد ، و ابوبکر میگفت که پیغمبر عایدی آن املاك را برای امور مؤمنین صرف میکرد ، و بنابراین حقی بورثه او تعلق نمیگردد ، و فاطمه زهرا این حکم ابوبکر را بناحق تشخیص داده با او ترك مراده کرد ، و علی بن ابی طالب هم بتبع او تن بریاست ابوبکر نمی داد .

اینکه ابوبکر بر حسب رضایت عامه جانشین پیغمبر شد در اسلام سابقه‌ای ایجاد کرد که بعد از هر خلیفه‌ای جانشین او را مؤمنین و مسلمین باید انتخاب کنند و خلافت نه ارثی است و نه بر حسب تعیین خلیفه فعلی . باین جهت پس از وفات ابوبکر مردم اجتماع کردند و عمر بن الخطاب را بخلافت نصب کردند ، و همینکه عمر بدست یکنفر اسیر ایرانی موسوم به ابولؤلؤ مقول شد و مسلمانان خواستند کسی را بجای او بخلافت بنشانند یکی از کسانی که نامزد این منصب گردید علی بن ابی طالب بود ، و این اولین باری بود که اسم علی برای مقام خلافت برده شده بود آن هم نه باین عنوان که پسر عم و داماد پیغمبر است بلکه باین جهت که یکی از اصحاب عمده پیغمبر بوده است . ولی اختیار عامه بر عثمان بن عفان افتاد ، و فقط پس از قتل عثمان بود که علی بن ابیطالب بمقام خلافت رسید . در زمان عمر هر سوم شد که خلیفه را بعنوان امیر المؤمنین مخاطب

سازند ، و این رسم تا ششصد و پنجاه سال بعد باقی ماند .

در زمان خلافت علی بن ابی طالب جمع قلیلی چنین اظهار رأی کردند که چون علی بن ابی طالب (ع) از همه صحابه پیغمبر فاضلتر و عادلتر و شجاعتر بود ، وانگهی با پیغمبر قرابت نسبی و سببی داشت احق و اولی این بود که از همان ابتدا او را بخلافت انتخاب کرده باشند . اما مسلماً خود علی بن ابی طالب خلافت انتخابی را پذیرفته بود و ترجیح میداد . چنانکه میدانید معاویه که حاکم شام بود از اطاعت امیر المؤمنین علی سر باز زد ، و نزاع و قتال بین مسلمین در گرفت و کار بجائی کشید که امیر المؤمنین میخواست بشام لشکر کشی کند و معاویه را بجبر و عنف مطیع خودش سازد ، اما این کار سر نگرفت ، و امیر المؤمنین علی بدست عبدالرحمن ابن ملجم که از خوارج بود مقتول شد .

از این زمان خلافت رسمی بمعاویه و فرزندان او تعلق گرفت ، و بصورت پادشاهی درآمد و تجمل و کبکبه و دبدبه سلطنت در اسلام راه یافت ، و فرزندان علی بن ابی طالب که بعلت قرابت داشتن با پیغمبر خلافت را حق خود میشمردند بتدریج از کار دولت و خلافت بدور افتادند ، و امامت ایشان فقط جنبه دینی و خصوصی پیدا کرد . اما از همان وقت جماعتی از ایرانیان پیروی و متابعت خاندان علی را بر اطاعت از آل معاویه ( که بنی امیه باشند ) ترجیح دادند . اما شیعیان علی منحصر بایرانیان نبودند ، از عرب هم بسیار کسان بودند که چون علی را از دیگران فاضلتر میدانستند خلافت را حق او و اولاد او میشمردند . اما چرا ایرانیان بیشتر بجانب این خانواده مایل بودند ؟ دلایل و اسباب این امر فراوان بود ، و آنچه از مطالعه تواریخ برمی آید اینست که اولاً میدیدند بخاندان علی ظلم شده است و طبعاً جانب مظلوم را میکردند ؛ ثانیاً در خود ایران پیش از اسلام پادشاهی بر حسب انتخاب عامه نبود ، بلکه شاهنشاه هر يك از پسران خود را که مرجع میدانست بولایت عهد تعیین میکرد ، و بنابراین ایرانیان که خلافت را يك نوع سلطنت محسوب میکردند توقع داشتند که هر خلیفه ای جانشین خود را بنص صریح تعیین کند ، و اولاد علی امام بعدی را در زمان حیات خود تعیین میکردند ؛ ثالثاً آل امیه عرب پرست بودند و نژاد عربی را بر کلیه عجم یعنی غیر عرب ترجیح میدادند ، و این بر ایرانیانی که همواره قوم عرب را بنظر تحقیر نگریسته بودند بسیار

گران می آمد، و آل علی که بموجب روح اسلام عمل می کردند و کلیه مسلمین را برادر و برابر میدانستند بیشتر پسند خاطر ایرانیان می آمدند. اما علل دیگر نیز بعدها بر این امور افزوده شد، از آن جمله اینکه فرقه ای با نام معتزله بوجود آمدند که بانیان و مؤسسين اصلی آنها چند تن از ایرانیان بودند و بعضی از اصول عقاید و آراء منطقی و فلسفی ایرانی را داخل اسلام کردند، و رؤسای فرقه شیعه تقریباً تمام آن اصول و آراء را پذیرفتند، و بنابراین رجحان مذهب شیعه برای ایشان بیشتر شد. دیگر اینکه بعضی از ایرانیان طبعاً میخواستند سر بشورش و عصیان بر آورند و گردن خود را از زیر یوغ فرمانبرداری عرب خارج کنند. مادام که مسلم بودند و خلافت عربی را بحق می شمردند بایست از میان عرب و مخصوصاً از میان قبیله قریش شخصی را پیدا کنند که هم فاضل باشد و هم حقی بخلافت داشته باشد، تا او را در قبال بنی امیه علم کنند. چنین شخصی در آن صدوسی ساله ابتدای اسلام فقط یکی از ائمه اولاد علی ممکن بود باشد و بس. بعدها چند تن از نواده های عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر بر خلاف بنی امیه برخاستند و گروهی از ایرانیان از آن جمله ابو مسلم خراسانی جانب این عباسیان را گرفتند، اما همینکه خلافت بنی امیه منقرض شد و آل عباس بر مسند خلافت مستقر شدند باز ایرانیانی که با حکومت عربی مخالفت داشتند متوجه آل علی شدند، چنانکه پس از مرگ هرون الرشید ایرانیان متنفذ که در خراسان دور مأمون پسر هرون بودند او را واداشتند که علی بن موسی الرضا (ع) را که از آل علی بود ولی عهد خود کند. اما چنانکه میدانید بعثت و وفات امام رضا این کار سرنگرفت، مع هذا چون ایران از مرکز خلافت عباسی دور بود همواره برای تبلیغات ضد عربی و مخالفت با آل عباس و ترویج مذهب شیعه مجال و میدان وسیعی بدست میداد.

شیعه بتدریج منشعب بچندین فرقه مجزا شدند که در بعضی از عقاید و اصول با هم اختلاف داشتند، و آقای عباس اقبال آشتیانی که از علمای محقق ایران اند در کتاب راجع بخانندان نوبختی تقریباً صد و پنجاه تا از این فرقه ها را تعداد کرده اند. مبلغمین این فرق شیعه مثل زیدیه و فاطمیه در ایران چه بر ملا و چه در خفا کار می کردند، و گاه گاهی قدرت دنیائی هم بدست می آوردند. در مازندران مدتی کار علویان رونق

گرفت، در خراسان نصر بن احمد سامانی و در باریان اودین فاطمی را پذیرفتند و چند سالی پیرو خلفای مصر گشتند، آل بویه که به سلطنت رسیدند و بر بغداد هم استیلا یافتند شیعه علی بودند، و قس علی هذا.

خلاصه اینکه امر از صورت اختلاف جزئی در اینکه «جانشین پیغمبر که باید باشد» بتدریج بصورت اختلاف کلی شیعه و سنی درآمد و این بحثی است دامنه دار که بیان آن مجال دیگری میخواهد.



علی صدارت - نسیم

شوشگاه ترانه آتشین زمینی

توان شناختن از آتشین ترانه من علوم که برق عشق زد آتش باشیانه من  
توخندی ای گل و بر من دل شقایق سوخت  
نیاز صبحدم و ناله شبانه من  
ز واژگونی بختم فرود ناز ترا  
بدان امید که آئی شبی بخانه من  
در انتظار چه شبها نشسته ام تا روز  
تورا که گفت که پرسی ز من فسانه من  
دل تو نازک و افسانه جانگداز بود  
جددا کنند اگر دست من ز شانه من  
نمیدهم سر زلف تورا رکف شب وصل  
که گذشت از بر من آستین فشان و نگفت  
که پاک سوخت در این خاک تیره دانه من  
امید حاصل از این کشتزار نیست «نسیم»